فرهنگ و تمدن

شفیعی سروستانی، اسماعیل

مجموعهء نظریاتی که دربارهء مسائل فرهنگی‏ ابراز کرده‏اید،نشانگر آن است که فرهنگ و مفهوم‏ آن از دیدگاه جناب عالی دارای ابعادی فراگیر و گسترده است که شاید با تلقی بسیاری از افراد نیز متفاوت باشد.لطفا در این باره توضیح دهید.

بله،گفتهء شما کاملا درست است. واژهء فرهنگ دارای ابعادی فراگیر و گسترده است.

همهء امور یک ملت اعم از سیاست،اقتصاد،معاملات، مناسبات فردی و اجتماعی و به طور کلی مدنیت تابع‏ فرهنگ است.متأسفانه،امروزه اختلاط میان مباحث‏ موجب شده است که عموم مردم و از جمله‏ دانشگاهیان همه چیز را تابع امور مدنی و ملکی فرض‏ کنند.مثلا ذیل سیاست و یا اقتصاد به بحث دربارهء فرهنگ بپردازند.به رغم آنکه طرح مباحث فرهنگی‏ نوعی مطالعه در اوضاع و احوال یک ملت است.

بنابراین،سیاست ذیل فرهنگ است نه فرهنگ ذیل‏ سیاست.اقتصاد ذیل فرهنگ است و نه فرهنگ ذیل‏ اقتصاد.اگر آثار قدما را هم مطالعه کنید می‏بینید که‏ آنها سیاست مدن و تدبیر منزل را ذیل حکمت‏ می‏آورند.حکیمان و فیلسوفان هستند که دربارهء سیاست مدینه گفت و گو می‏کنند.با کمال تأسف غلبهء جریان روشنفکری در میان جوامع مختلف و از جمله‏ مسلمین باعث شده است که فرهنگ را تابع سیاست‏ فرض کنند؛در حالی که همیشه در میان اهل دانش و حکمت سیاست تابع فرهنگ است.

اگر آن طور که فرمودید،فرهنگ در صدر و دیگر مقولات در ذیل آن قرار نگیرد(مثلا سیاست‏ یا اقتصاد در صدر باشد و فرهنگ را تابعی از آن‏ فرض کنیم)چه اتفاقی خواهد افتاد؟

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم امور مادی و مناسبات‏ ملکی متأثر از نوع دریافت و برداشت کلی‏ای که از عالم‏ و آدم درک می‏شود،سمت و سو پیدا می‏کند.به واقع‏ همه چیز پس از تعریفی از آدم،مبدأ هستی،غایت‏ هستی و جایگاه انسان در میانهء هستی،شأن خود را می‏یابند.این مباحث مربوط به حوزه‏های نظری‏اند و پیامد پاسخهایی که حاصل می‏آید نحوهء بودن و زیستن‏ در عرصهء خاک و نوع نسبتی که آدمی با هستی و طبیعت برقرار می‏کند مشخص می‏شود.از این رو نه‏ تنها همهء اعمال و کنشها بلکه همهء آنچه که آدمی از آن‏ به عنوان مجموعه‏ای از بایدها و نبایدهای ارزشی یاد می‏کند نیز تابع آن دریافت می‏شوند

سیاست رابطهء انسانها را تنظیم می‏کند،تا با حفظ جغرافیای ملکی و اخلاقی پذیرفته شده به سوی غایت‏ مطلوب حرکت کند.چنان که علم اقتصاد،امور معیشتی مردمان را سامان می‏دهد تا ضمن رتق و فتق‏ امور جزئی آدمی را در یک حوزهء فرهنگی و اعتقادی نگه‏ دارد.از این رو شأن فرهنگ اجل از سیاست و اقتصاد است و به عکس تدبیر و تأمل امور جزئی معیشتی تابع‏ فرهنگند.شاید با تمثیلی که امیدوارم بی ربط نباشد بتوان مطلب را روشن کرد.حکایت انسان است و مرکب‏ او.راکب سمت و سوی حرکت مرکب را معلوم می‏کند تا به مقصد برسد.حال اگر مرکب عهده‏دار تدبیر امور کلی شد،آدمی سر در پی مرکبی می‏گذارد به خود وانهاده و نمی‏تواند در انتظار رسیدن به مطلوب باشد.

آیا این گفته بدان معناست که صلاح و فساد امور مدنی،مربوط به فرهنگ است؟

وقتی جایگاه مباحث روشن نباشد و اختلاط و التقاط،عارض بر ذهن و زبان مردم باشد نتیجه‏ای جز این ندارد.به هر حال قوام امور مادی و مدنی مردمان‏ منوط به قوام فرهنگ آنهاست.امروزه،ساکنان‏ سرزمینهای شرقی و اسلامی دچار بحرانی در امور مدنی هستند و چنان که بایسته است قادر به ایجاد هماهنگی در امور و حل معضلات خود نشده‏اند و به‏ عکس در میانهء دریایی از کشمکشها نیز دست و پا می‏زنند.اینان سالهاست که دچار بحران فرهنگی‏اند.

و چون رویکرد این ملتها از سویی به فرهنگ خودی‏ آن هم در صورتها و از دیگر سو به فرهنگهای بیگانه‏ بوده است متأسفانه،التقاط در نظام ارزشی آنها را دچار مشکلات فراوانی کرده است.

نمونه‏ای را از میان دریافتها و ادب مردم همین دیار می‏آورم.می‏بینید که هنوز هم در میان مردم اشعار بسیاری از مردان اهل ادب رایج است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم

یا:

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم‏ راحت جان طلبم وز پی جانان بروم.

در این ابیات اشاره به وطن مألوف آدمی و غایتی که‏ باید به سوی آن سیر کند،شده و این مطلب مربوط به‏ دریافت کلی او از هستی است و یا به عبارتی نوعی‏ هستی شناسی دینی در این ابیات منعکس است.

آنکه چنین دریافتی از هستی دارد و بدان باور آورده‏ و عشق می‏ورزد،نحوهء بودن و زیستن خود را به گونه‏ای‏ سامان می‏دهد که در نهایت بدان وطن مألوف برسد و آن غایت مطلوب را حاصل کند.این گفت و گو از نحوهء بودن مربوط به حوزهء فرهنگ است.مجموعه‏ای از ارزشهای ممدوح و پسندیده که آدمی بدان مؤدب‏ می‏شود تا در حوزهء دریافت دینی بماند.این همه‏ صرفنظر از اقوال و اعمال امروزیان است.

از این پس آنکه می‏خواهد مؤدب به ادب دین باشد و از حوزهء هستی شناسی دینی نیز خارج نشود در طول‏ حیات و در زندگی مجموعهء اعمالی که از او صادر می‏شود و یا بنای مادی حیاتش(در اقتصاد،سیاست و ...)در نسبت با آن فرهنگ و ادب است.صورت مادی‏ زندگی او را مدد می‏دهد تا در جغرافیای فرهنگ‏ مذهبی بماند و حتی به صراحت می‏توان گفت همه‏ صورت مادی حیات او انعکاس و بیانی از همان دریافت و فرهنگ است.باورها و آداب گاه در هیأت کلام جلوه‏گر می‏شوند و گاه اعمال و وقتی دیگر صورت مادی و اشیاء پرداخته شده‏اند که آن باور و ادب را منعکس می‏سازند.

البته هماهنگی و یکدستی میان آداب،باورها و اعمال تا جایی است که دو جغرافیای فرهنگی یا دو حوزه نظری و اعتقادی در هم نشده باشند و اختلاط و التقاط عارض بر آنها نشده باشد.

به آن می‏ماند که آدمی بخواهد در یک زمان هم در شرق باشد و هم در غرب.

اشاره کردید که اختلاط مباحث،باعث شده‏ است،بر زندگی مردم،بحران فرهنگی و مدنی‏ عارض شود.منظورتان کدام مباحث است؟

منظورم اختلاط مباحث فرهنگی در حوزه‏های نظری است.آنچه باعث‏ می‏شود ما نتوانیم حد و مرز و جغرافیای مربوط به حوزهء مفاهیم را تشخیص دهیم.چون همیشه در هر کلاسی، محفلی و کتابی از پرداختن به بحثهای کلی طفره‏ رفته‏اند.گویندگان به ویژه در این صد و پنجاه سال‏ اخیر به هنگام گفت و گو حد و مرز و ثغور موضوع را معلوم نمی‏کنند.همچنین پایه‏های نظری مباحث را مکتوم نگاه می‏دارند یا فرض را بر این می‏گذارند که‏ گوینده درباره‏اش اطلاع دارد.مثلا وقتی کسی دربارهء مسائل انسانی صحبت می‏کند مثل انسان در جامعه، انسان ؟؟؟؟ در حوزهء اخلاق،پایه‏های نظری‏ مباحثش ؟؟؟؟ این مکتوم ماندن حوزهء نظر گوینده عامل التقاط مباحث فرهنگی،اخلاقی و اعتقادی مردم می‏شود و تجمع مباحثی که هر کدام از یک حوزهء نظری آمده‏اند باعث می‏شود که آرام آرام یک‏ اغتشاش ذهنی و درونی در نهاد شنونده ایجاد شود و در نهایت چون این شنوندگان در عرصهء زندگی با امور مختلف سر و کار دارند این اغتشاش در نظام‏ ذهنی‏شان موجب می‏شود که بحران و اغتشاش در زندگی عملی‏اشان نیز به وجود آید.اگر از ابتدا بنا بر این گذاشته شده بود که هر حرفی که زده می‏شود پایهء نظری‏اش معلوم باشد.حد و مرزها مشخص می‏شد و معلوم می‏شد که چند حوزهء فکری وجود دارد تکلیف‏ هم معلوم بود.شما به راحتی متوجه می‏شدید کسی‏ که سخنی می‏گوید از کدام حوزهء نظری صحبت‏ می‏کند،اگر از حوزهء نظری اومانیسم صحبت می‏کند در حوزهء نظر او انسان اصل است.اما در حوزهء نظر دین‏ انسان مخلوق است و کلام خدا اصل است.

این موضوع،در مصادیق مادی حیات آدمی نیز نشانی دارد؟

در جایی گفته‏ام که اگر یکی از مردان عصر صفویه و حتی قاجار را ناگزیر می‏کردند در یکی از آپارتمانهای‏ امروزین زندگی کند نه تنها گمان می‏کرد او را در میان‏ کوچه و برزن به نمایش گذارده‏اند بلکه دیر یا زود از غصه دق می‏کرد و می‏مرد.

در زمانهء او،مردان و زنان،در هوای باور قبلی‏شان، گوهر جسم و جانشان را از چشم و دستبرد نامحرمان‏ در امان می‏داشتند و خانه‏های پوشیده،انعکاس‏ پوشیدگی،حیا و پایبندی آنها به نظام ارزشی و فرهنگ‏ مذهبی بود.نشانه‏ها و مصادیق این امر را در تمامی‏ اجزای ابنیهء آنان می‏شد ملاحظه کرد.چنان که تمامی‏ راهها به مسجد ختم می‏شد و مسجد محور و قطب شهر و محله به حساب می‏آمد.

این پوشیدگی امروزه بدل به عریانی شده.آدمی‏ خود را می‏نمایاند چرا که خود را مظهر زیبایی،کمال و برتری می‏داند.خود را محک همهء خوبیها می‏پندارد.

به واقع چیزی برای مخفی کردن ندارد،به عکس تاب‏ مخفی ماندن ندارد چه تمایل دارد همه به گرد او درآیند چرا که او به گرد کعبه‏ای و قطبی جز خود به‏ گردش نمی‏آید.حال،اگر بخشی از این نظام با بخشی‏ از نظام مذهبی در هم آمیخته شود چه می‏شود؟ انسانی متولد می‏شود که در میانهء راه مانده است.

حیران و سردرگم.

گاه در هوای فرهنگ مذهبی روزگار می‏گذارند و با نمازی خود را آرام می‏سازد و گاه در هوای دیگر همه‏ آنچه را که مقدس می‏دانست زیر پا می‏نهد.

بنابراین می‏توان گفت که شما شأن فرهنگ را اجل از تمدن می‏دانید.

بله،فرهنگ به مثابه نفس‏ است و تمدن به مثابه جسم.

به نظر شما چه موجباتی باعث آشفتگی یک‏ تمدن و یا از بین رفتن و اضمحلال آن می‏شود؟

در اضمحلال یک تمدن عوامل متعددی قابل بحث و بررسی است،اما در شرایط طبیعی،وقتی تمدنی از نفس و جانش که همان فرهنگ است فاصله گرفت، مستعد استحاله و اضمحلال می‏شود.یعنی ابتدا فرهنگ یک قوم دچار دگرگونی یا بحران می‏شود و فرو می‏ریزد،در پی آن تمدن از هم می‏پاشد،اما به همان‏ سان که انفصال نفس از کالبد آدمی بلافاصله موجب‏ پوسیدگی و پراکندگی اعضا نمی‏شود و چندی دوام‏ می‏آورد،کالبد مدنیت نیز پس از فراقت از فرهنگ برای‏ چندی دوام می‏آورد تا به تدریج از هم بپاشد و جای‏ خود را به دیگری دهد.

منظورتان از حوزهء نظری-که در گفته‏هایتان‏ به آن اشاره کردید-چیست؟

مقام آدمی مقام پرسش است.پرسش از ذات هستی، مبدأ هستی،غایت هستی و فلسفه آمدن و رفتن.این‏ همه در زمرهء مباحثی هستند که در«هستی شناسی» قابل طرح و بررسی‏اند.

از کجا آمده‏ام‏ آمدنم بهر چه بود به کجا می‏روم آخر،ننمایی وطنم‏ از روز ازل اول تا ابد الاباد پرسشهایی از این دست که‏ محصول کند و کاو روح و روان آدمی دربارهء هستی است‏ او را به خود مشغول داشته است،و در هر دوره‏ای هم به‏ نوعی پاسخ خود را جسته است.منابعی نیز عهده‏دار پاسخ آدمی دربارهء پرسشهایش بوده‏اند.این پرسش و پاسخ خود رمز همهء دگرگونیها بوده.رمز همه تلاشهای‏ آدمی.جانمایهء همهء آثار فرهنگی.باید متذکر شوم که‏ اصول و ارکانی یک حوزهء نظری و اعتقادی را از حوزهء دیگر جدا می‏کند.به واقع هر حوزه از حدود و ثغوری‏ مخصوص به خود برخوردار است.

وقتی از حوزهء نظری صحبت می‏کنیم به این معنی‏ است که هر چیز در آن حوزه بر اساس جایگاهش‏ تعریفی دارد.انسان،طبیعت،مبدأ هستی،غایت‏ هستی همه تعریف دارند.اینها مباحث کلی موجود در حوزه‏های نظری هستند که با این تعاریف وضع مسائل‏ دیگر روشن می‏شود.مثلا وقتی در تعریف از انسان‏ گفته شد انسان بنده است مطابق با این تعریف وظایف‏ انسان در مقابل خداوند مشخص می‏شود.بنابراین‏ حوزه‏های نظری مباحث کلی را طرح می‏کنند و آن‏ مسائل کلی به تبع خود،اخلاق و رفتار و کنش و واکنشهای مردم را معلوم می‏سازند.سابقهء طرح این‏ مطلب هم به قدمت نیاز آدمی به آب و غذاست و به‏ همین دلیل از نخستین روزهای حیات انسان تا به‏ امروز ردپای مباحث کلی و نظری را می‏توان جست و جو کرد.

به طور کلی چند حوزهء نظری در جهان وجود دارد؟

در ارتباط با سه رکن مهم هستی یعنی خدا،انسان و طبیعت می‏توان گفت بیش از چهار حوزهء نظری وجود ندارد.که باز آنها را می‏توان در یک تقسیم‏بندی کلی‏تر به دو حوزهء نظری تقلیل داد،که آن چهار حوزه عبارتند از:

1-دریافتهای اساطیری

2-دریافتهای دینی

3-دریافتهای فلسفی

دریافتهای علمی

آیا علم را هم به عنوان دریافتی کلی که‏ می‏تواند پاسخگوی سؤالات کلی انسان دربارهء هستی باشد،می‏دانید؟

ذکر این نکته لازم است که علم در واقع حوزه نظر نیست،لیکن طی حدود دویست تا سیصد سال است‏ که صاحبان علم یا کسانی که اهل علم بودند،سعی‏ کردند که آن را به عنوان حوزهء نظری مطرح کنند،در صورتی که تا قبل از آن یعنی قبل از رنسانس در اروپا- حدود چهار صد سال پیش-علم ذیل حوزهء نظری و مباحث نظری بوده و خودش حوزه نبوده است.به این‏ ترتیب که فلسفه و تفکر فلسفی یک حوزه محسوب‏ می‏شده و دین یک حوزهء نظری دیگر.

در حوزهء نظری دین،انسان تابع کلام قدسی و وحی‏ است و به همهء عالم و آدم از دریچه و مجرای دینی نگاه‏ می‏کند.اما در تفکر فلسفی انسان نسبتی با هستی‏ دارد و دارای شأنی است و بر آن است که خود به کشف‏ حقیقت برسد،بی‏مدد و عنایت وحی و بی‏تمسک به‏ وحی.اما علم عهده‏دار پاسخگویی به سؤالات کلی‏ نبود.سؤالات کلی یعنی اینکه من از کجا آمده‏ام؟به‏ کجا می‏روم؟مبدأ هستی چیست؟حقیقت چیست؟ ماهیت چیست؟و...

علم عهده‏دار پاسخگویی به این سؤالات کلی نبود بلکه پاسخگوی این بود که دریابد مثلا چه رابطه‏ای بین‏ مواد وجود دارد؟پدیده‏ها از چه ساخته شده‏اند؟تحت‏ تأثیر چه عواملی قرار می‏گیرند؟چگونه می‏شکنند؟ چگونه تجزیه می‏شوند؟در واقع علم به چگونگی‏ها پاسخ می‏داد نه به چرایی‏ها.

پس از رنسانس،روشنفکران و فلاسفهء اروپایی به ویژه‏ دکارت و کانت و دیگران بعد از آنها،شأن علم را بالا بردند و جایگاه حوزهء نظری به آن دادند و فرض را بر این‏ گذاشتند که علم و دریافت علمی می‏تواند پاسخگوی‏ مباحث کلی هم باشد.آنچه که شما بعدا می‏بینید که‏ کسانی پیدا می‏شوند و فرضیات علمی عرضه می‏کنند یا مثلا داروین می‏آید و سعی می‏کند مبدأ خلق‏ موجودات را پیدا کند و به علم شأن فلسفه یا دین بدهد و وظیفه‏ای را که به عهدهء دین و فلسفه بوده به عهدهء علم بگذارد،از همین جا ناشی می‏شود.همهء کسانی‏ که پروردهء دستگاه علم جدید شدند در این سیصد یا چهارصد سال در واقع دانسته یا ندانسته به دلیل اینکه‏ بحث کلی نمی‏کردند،گمان کردند که علم می‏تواند این وظیفه را به عهده بگیرد،تا جایی که وقتی حتی با مردم کوچه و بازار حرف می‏زنید این عبارت را زیاد می‏شنوید:علم ثابت کرده است که مثلا خدا چنین‏ است.در صورتی که شأن علم این نبوده که بخواهد دربارهء خدا حرف بزند.خدا خالق هستی است و انسان‏ به عنوان یک مخلوق ذیل آن قرار می‏گیرد.اما چون‏ علم دربارهء پدیدارها و چگونگی ترکیب اشیا صحبت‏ می‏کرد،این امر مشتبه شد.تا جایی که امروزه سخت‏ می‏توان از مغز این خلق الله،این فکر را خارج کرد و گفت از علم نخواهید که جواب کلی دهد.علم سخنش‏ دربارهء فلاح و رستگاری یا نگون بختی نیست.علم‏ نمی‏تواند در این باره گفت و گو کند.شأن علم از ابتدا این نبوده است.اینها حتی قرآن را هم از دید علمی‏ بیان می‏کنند.این هم یک عارضه است.چون فکر می‏کنند قطب عالم امکان را پیدا کرده‏اند.قطب عالم‏ امکان برای آنها علم است.به زعم آنها علم شاه کلیدی‏ است که می‏تواند همهء قفلها را باز کند.از این رو آمدند به امید اینکه همهء پاسخهای مورد نیازشان را بگیرند و در نتیجه با ابزار علم وارد بحث و فحص دربارهء امور شدند و از جمله به کندوکاو دربارهء منابع دینی‏ پرداختند.منابع دینی عهده‏دار گفت و گو دربارهء چگونگی اشیا نبودند.اینها دربارهء سؤالات کلی حرف‏ می‏زدند و مباحث اصلی و نظری را مطرح می‏کردند. اما اینها رنگ علم و دید علمی را بر پیکرهء آیات و روایات‏ و دریافتهایی که مربوط به حوزهء نظری دینی می‏شد، زدند و این چیزی نبود جز اینکه وجه جدیدی از التقاط و اختلاط و تحریف را وارد حوزهء فرهنگ اسلامی کنند. همین بلا سر یهود هم آمده،سر مسیحیت و آراء و آثار باقی مانده از زرتشت هم آمده است.تفاسیر علمی هم‏ حاصل همین جریانهاست.